

فصل نهم

زمان زیادی طول کشید تا در خانه فردبویل، کسی تلفن را جواب دهد. بوق ممتد اعصابم را به هم می‌ریخت. تصور کردم که خانم فردبویل خواب باشد. بعد با صدای تلفن از خواب بیدار می‌شود و دوباره به خواب می‌رود و دوباره با زنگ بعدی بیدار می‌شود. و از این عذابی که او بعد از بیدار شدن و دوباره برای خوابیدن، تحمل می‌کند، رنج می‌کشیدم. دلم می‌خواست گوشی را می‌گذاشتم ولی کارم خیلی ضروری بود، به همین خاطر تماس را قطع نکردم. فکر این که خود فردبویل از خواب عمیق بیدار شود، مرا آزار نمی‌داد چون او لیاقت خواب آسوده را ندارد. او یک فرد جاه طلب است که دائم برای تماس با وزرا، مدیران روزنامه‌ها، کمیته‌های مرکزی، اتحادیه‌ها و حزب، از تلفن استفاده می‌کرد. همسر او بسیار دوست داشتنی است. وقتی فردبویل او را همراه خودش به یکی از جلسات گروه آورد، هنوز یک دختر مدرسه‌ای بود. آن جا نشسته بود و با چشمان زیبایش، مباحث دینی و جامعه‌شناسی را دنبال می‌کرد. این مرا ناراحت می‌کرد. چون در او دختری را می‌دیدم که رقص و سینما را ترجیح می‌دهد. آن جلسه در خانه‌ی زومرویلد برگزار شد. او دائم از من می‌پرسید:

– آقای شنیر، شما گرم‌تان است؟

– می‌گفتم: نه، اسقف اعظم. اگرچه عرق از گونه‌هایم می‌چکید. به بالکن خانه‌ی آقای زومرویلد رفتم چون دیگر نمی‌توانستم سخنان آنان را تحمل کنم. همین دختر بود این بحث بی‌سررته را آغاز کرده و باعث شده بود که بحث از موضوع اصلی که راجع به حد و مرز آداب و رسوم اقلیمی بود، خارج شود. او

می‌گفت: فکر می‌کنم گوته فرید بن^۱ هرچه در این باره نوشته واقعاً زیباست. به دنبال این مطلب، کینکل یکی از نگاه‌های مشهور خود را به او انداخت که معنای آن این بود: چی؟ چه می‌خواهی بگویی که توهنوز این دختر را وارد این مسائل نکردی؟ فردبویل از خجالت سرخ شد. همه گمان می‌کردند که آن دختر نامزد فردبویل است. کینکل دست به کار شد و سعی کرد عقایدش را به نحوی به دخترک تحمیل کند. آن قدر ادامه داد تا اعصاب او به هم ریخت. رفتار فردبویل مرا به شدت آزار می‌داد. او ترسیده بود و چون با کینکل هم عقیده بود، نمی‌دانم چه گرایانه یا راست‌گرایانه و یا به خاطر ایدئولوژی خاصی که داشت، دخالت نمی‌کرد. این همان چیزی بود که مرا اذیت می‌کرد. کینکل وظیفه‌ی خودش می‌دانست که نامزد فردبویل را به راه راست هدایت کند. حتی زومرویلد هم که از نظرایدئولوژیکی نظراتی مغایر با آنها داشت، سکوت اختیار کرده بود. دقیقاً یادم نیست که کینکل و فردبویل چه‌چرا بودند، زومرویلد راست‌گرا و یا برعکس. ماری هم کمی رنگ‌پریده اما تحت تأثیر تمجیدها قرار گرفته بود. هرگز نتوانستم در این باره با او صحبت کنم. اما کینکل از لحاظ دانش و آگاهی، همسر آینده فردبویل را تحت تأثیر قرار داده بود. نامزد فردبویل، سخنان آموزشی کینکل را با کشیدن آه پذیرفت. بحث از پدر مقدس به برشت^۲ کشیده شده بود. وقتی سرحال و قبراق از بالکن به سالن برگشتم، آنها را دیدم که خسته و بی‌رمق نشستند و مشروب می‌نوشند. همه‌ی بحث‌های بی‌نتیجه آن روز، صرفاً به این علت بود که دخترک، نوشته‌های بُن را بسیار زیبا می‌دانست. او دو فرزند از فردبویل دارد در حالی که هنوز ۲۲ سال هم ندارد. در همان حین که تلفن منزلشان زنگ می‌خورد، تصور کردم که الان در گوشه‌ای نشسته و با شیشه‌ی شیربچه، قوطی پودر، قنداق و انواع کرم‌ها مشغول بچه‌داری است. یا در حالی که کاملاً درمانده و گیج است، به کوهی از کهنه‌های کثیف و نشسته و ظرف‌های چرب در آشپزخانه فکر می‌کند. یک بار وقتی از مباحث مطرح شده در گردهمایی حوصله‌ام سررفته بود، سراغ دخترک

1 - Gottfried Benn

2 - Brecht

رفتم و به او در برشته کردن نان، برش ساندویچ‌ها و دم کردن قهوه کمک کردم. کارهایی که انجام دادن آنها، از شرکت در بعضی از بحث و گفتگوها، که چیزی از اتلاف وقت نیست، خوشایندتر است. یک نفر با لحن مردد گفت: بله؟ صدایش نشان می‌داد که اوضاع آشپزخانه، حمام، اتاق خواب ناامیدکننده‌تر از آن است که فکر می‌کردم. هیچ بویی به مشام نمی‌رسید و فقط مطمئن بودم که او سیگار می‌کشید.

- گفتم: شنیر هستم.

انتظار داشتم مثل همیشه که به او زنگ می‌زد، فریاد شادی سر برآورد. یا بگوید اوه، تودر بُن هستی، چه خوب یا چیزی شبیه به این. او سکوت کرد. سپس با لحن سردی گفت:

- اوه، خوبه. نمی‌دانم چه بگویم.

- قبلاً او در این جور مواقع می‌گفت: کی دوباره به این جا می‌آیی تا برایم برنامه اجرا کنی؟ اما این بار یک کلمه هم حرف نزد. ناراحت شدم، نه برای خودم، بلکه به خاطر خود او. او باعث شد من دچار افسردگی روحی شوم. بالاخره به زحمت گفتم:

- نامه‌ها، نامه‌هایی که برای ماری به آدرس شما فرستادم، چه شدند؟

- او گفت: آنها باز نشده، برگشت خورده‌اند.

- پرسیدم: شما آنها را به چه آدرسی فرستاده بودید؟

- گفتم: نمی‌دانم. همسر آنها را فرستاده بود.

- گفتم: شما می‌توانید از روی نامه‌های برگشت خورده، آدرس شان را ببینید.

- گفتم: شما دارید مرا بازخواست می‌کنید؟

با صدایی ملایم گفتم: نه، نه. اصلاً فقط فکر می‌کنم این حق طبیعی من

است که بدانم چه بر سر نامه‌هایی که نوشته‌ام، آمده است.

گفتم: کدام نامه‌ها؟ همان نامه‌هایی که شما بدون اطلاع به این جا

می‌فرستادید؟

گفتم: خانم فردبویل عزیز، لطفاً انسانی رفتار کنید. او خنده‌ی سرد و بی‌روحو کرد، ولی چیزی نگفت.

- گفتم: به نظرم انسان‌ها می‌توانند علی‌رغم داشتن ایدئولوژی‌های متفاوت، حداقل نسبت به هم، رفتاری انسانی داشته باشند.

- گفتم: منظورت این است که من غیرانسانی رفتار کرده‌ام؟

- گفتم: بله. او دوباره خنده‌ی سرد و بی‌روحو کرد.

او سرانجام گفت: من از این اتفاقات متأسفم. اما بیشتر از این نمی‌توانم

چیزی بگویم. توبه طرز وحشتناکی همه ما را ناامیدی کردی.

- پرسیدم: به عنوان یک دلک؟

- گفتم: این هم هست. ولی فقط این نیست.

- گفتم: حدس می‌زنم همسرت در خانه نیست؟

- گفتم: او چند روز دیگر برمی‌گردد. برای سخنرانی انتخاباتی به ایفل رفته

است.

- با تعجب پرسیدم: چی؟ خبر تازه‌ای بود. به نفع حزب دمکرات مسیحی

(CDU)؟

با لحنی که مشخص بود قصد گذاشتن گوشی را دارد گفت: چرا که نه.

- گفتم: خیلی خوب. آیا ممکن است از شما بخواهم نامه‌ها را برایم

بفرستید.

- گفتم: به چه آدرسی؟

- گفتم: به آدرس من در شهر بن.

- او پرسید: شما الان در بن هستید؟ طوری با تعجب پرسید که من فکر

کردم الان می‌گوید: محض رضای خدا، نه.

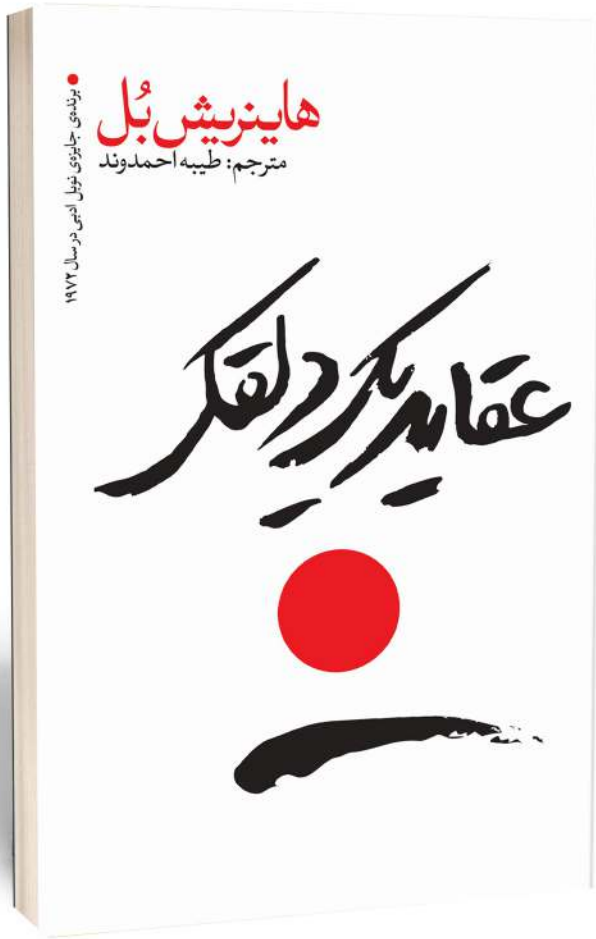
- گفتم: خدا حافظ، ممنونم بابت این همه انسانیت.

وقتی گوشی را گذاشتم از رفتار پرخاشگرانه‌ای که با او داشتم، پشیمان شدم.

به آشپزخانه رفتم و بطری کنیاک را از یخچال برداشتم و از آن نوشیدم. ولی اصلاً

کمکم نکرد. جرعه‌ای دیگر نوشیدم، باز هم اثری نداشت. خانم فردبویل آخرین

کسی بود که انتظار نداشتم مرا دست به سر کنند. از او توقع داشتم که با من، به یک بحث منطقی طولانی راجع به ازدواج، بپردازد و این که از طرز رفتارم با ماری انتقاد کند. حتی می توانست به شکل مطلوبی بر عقیده اش پافشاری کند. معمولاً وقتی در بُن بودم و با او تماس می گرفتم، با خنده از من درخواست می کرد که در کارهای آشپزخانه و بچه ها به او کمک کنم. شاید در مورد او اشتباه کردم، یا شاید هم او دوباره حامله هست که باعث شده بداخلاق شود. جرأت این را نداشتم که دوباره با او تماس بگیرم و علت رفتارش را پرسیم. او همیشه با من خیلی خوب بود. تنها دلیلی که برای کار او می توانم پیدا کنم، این است که فردبویل به او دستور اکید داده است که با من، این گونه رفتار کند. چیزی که توجه مرا به خود جلب کرده این است که چگونه زن می تواند تا این حد، به شوهر خود وفادار باشد. خانم فردبویل بچه تر از آن بود که متوجه شود، رفتار سردش چقدر مرا آزرده است. همچنین نمی توانستم از او انتظار درک این مسئله را داشته باشم که فردبویل، فردی فرصت طلب و یاوه گومی باشد که حاضر است به هر قیمتی به موفقیت دست پیدا می کند. طوری که اگر مادر بزرگش هم سرراهش قرار بگیرد، او را کنار می گذارد. مطمئناً او گفته بود: دور شنیر را خط بکش، و او توانسته بود به سادگی قید مرا بزند. خانم فردبویل زیر دست همسرش بود. مادامی که حس می کرد من برای او مفیدم، همسرش اجازه داشت با من صمیمی باشد. حالا او برخلاف غریزه اش مجبور بود، نامهربان شود. شاید هم در حق آنها بی انصافی کرده بودم و آنها طبق پیروی از قانون طبیعت، با من چنین رفتاری می کردند. اگر ماری با تسوپنر ازدواج کرده باشد، آن وقت زن فردبویل برقراری ارتباط بین من و ماری را گناه می داند. تسوپنر عضو جمعیت کاتولیک ها بود. همین امر می توانست او را از شرّ عذاب وجدان خلاص کند. بی تردید این حق آنهاست، هنگامی که برایشان سودی داشته باشد، رفتاری درست را انجام بدهند. همسر فردبویل بیشتر از خود فردبویل توانسته بود مرا شوکه کند. چون همیشه از این زن، انتظار دیگری داشتم و حتی این واقعیت که او برای ایراد یک سخنرانی انتخاباتی،



خرید این اثر از سایت
YUSHITA.COM

یوشیتا

✉ INFO@YUSHITA.COM ☎ ۰۲۵-۳۲۶۱۷۳۳۷ 📱 @YUSHITAPUB